

گواهی

□ رابرت آئودی
ترجمه: علی اکبر احمدی

اشاره

در این مقاله ابتدا میان منابع فردی شناخت و توجیه (مانند ادراک حسی و حافظه) و منابع اجتماعی آن (مانند گواهی) فرق گذاشته می‌شود و سپس بیان می‌شود که بخش اعظم دانسته‌های ما به مطالبی که دیگران به ما انتقال می‌دهند و بنابراین به گواهی آنها، وابسته است. در ادامه برخی مسائل در خصوص گواهی بررسی می‌شود و درباره هر یک توضیحی مناسب ارائه می‌گردد. آن مسائل عبارت‌اند از: (الف) بررسی تفاوت گواهی رسمی و غیررسمی و نحوه دخالت هر کدام در شناخت و توجیه؛ (ب) چگونگی پیدایش باور مبتنی بر گواهی (روان‌شناسی گواهی) و شرح آرای استنتاج‌گرایان و غیراستنتاج‌گرایان؛ (ج) تعیین نوع و ماهیت شناخت و توجیه که محصول گواهی است و تذکر این مطلب که گواهی نمی‌تواند منبع اساسی برای شناخت و توجیه باشد ولی می‌تواند در انتقال آن تاثیرگذار باشد؛ (د) تعیین شرایطی که تحت تاثیر آنها گواهی می‌تواند در مخاطب خود شناخت و توجیه را

پایه‌ریزی نماید؛ (ه) نحوه وابستگی گواهی به باور و ادراک حسی؛ (و) روش توجیه مجموعه باورهای مبتنی بر گواهی.

اگر تنها منابع شناخت و دستیابی به باور توجیه شده عبارت بودند از ادراک حسی، حافظه، خودآگاهی و عقل، در این خصوص دچار فقر می‌شدیم. حتی حرف زدن و فکر کردن را هم بدون کمک دیگران یاد نمی‌گیریم و بخش اعظم دانسته‌های ما به مطالبی که دیگران به ما انتقال می‌دهند، وابسته است. کودکان در سال‌های اولیه زندگی خود برای شناختن جهان، کاملاً به دیگران وابسته‌اند. فیلسوفان برای بحث پیرامون وابستگی ما به حرف‌های دیگران در مورد توجیه و شناخت، از واژه «گواهی» استفاده می‌کنند. اگر ادراک حسی، حافظه، خودآگاهی و عقل به منزله منابع منفرد اصلی ما برای دستیابی به توجیه و شناخت باشند، در آن صورت گواهی نیز منبع اجتماعی اولیه ما در کسب توجیه و شناخت است. به هر حال، انواع گوناگونی از گواهی وجود دارد و این سؤال پیش می‌آید که هر کدام چگونه باعث شناخت و توجیه می‌شود.

گواهی رسمی و غیررسمی (Formal and informal testimony)

واژه گواهی معمولاً تداعی‌کننده تصاویر ذهنی در مورد محاکم قضایی است که در آنجا گواهی و شهادت رسمی ارایه می‌شود. در دادگاه شخص قسم خورده‌ای در خصوص آنچه می‌داند یا باور دارد، گواهی می‌دهد. اغلب یک چنین نوعی از گواهی به برشمردن آنچه که فرد مستقیماً شاهد آن بوده است، می‌پردازد اما گواهی مورد نظر ما می‌تواند درباره چیزهایی باشد که فرد آن را باور دارد، نه آنکه حتماً و مستقیماً دیده باشد، مثلاً درباره نتایج نظریه‌های علمی یا توانایی‌های بالقوه آدمی.^(۱)

گواهی رسمی از نوع بنیادی نیست (اصلاً اگر نوع بنیادینی وجود داشته باشد) و همانگونه که گفته شد، لزوماً معادل با شهادت (witnessing) نیست. برای فهمیدن این موضوع توجه داشته باشید که اگر نمی‌توانستیم به آنچه مردم بیرون از دادگاه می‌گویند اعتماد کنیم، اصلاً وجود

دادگاه برای ارائه گواهی معنا نداشت. فرق گواهی رسمی با گواهی غیررسمی، در شرایط ارائه آن است، نه اینکه لزوماً تفاوت آن دو از نظر اعتبار (credibility) باشد. گواهی به معنای وسیع آن، یعنی تقریباً بیان مطلبی با قصدی آشکار در انتقال اطلاعات (درست)، در زندگی ما سهم عمده‌ای دارد و برای شناخت و توجیه حائز اهمیت است.

حتی برای ارائه غیررسمی اطلاعات مثلاً در این باره که خود فرد شب گذشته کجا بوده است، «گواهی» واژه سنگینی به نظر می‌رسد. می‌توانستیم از عبارت «خبر دادن» استفاده کنیم، اما این عبارت، هم از این جهت که به یک پیام از پیش آماده اشاره دارد (مثلاً «دیروز مرا از نقشه خود مبنی بر حضور یافتن با خبر کرد») و هم از این رو که تلویحاً بیانگر این است که خبر مورد نظر راست است، بیش از اندازه سطحی است. می‌توانیم گواهی را به مثابه یک نوع حرف زدن بدانیم، اما هر آنچه گفته می‌شود، حتی سوای آنچه در افسانه‌ها گفته می‌شود، گواهی به‌شمار نمی‌آید. کسی که می‌گوید: «عجب درخت بزرگی!» عظمت چیزی را گواهی نمی‌کند بلکه از احساس خود پیرامون عظمت درخت حرف می‌زند، در حالی که یک درختکار ویژگی‌های شکل ظاهری و رنگ آن را در تأیید این ادعای خود برمی‌شمارد که درخت یاد شده درختی باشکوه و عظیم است و لذا ارزش آن را دارد که هزینه‌ای بالا برای پیرایش و کوددهی آن صرف شود.

این مطلب می‌تواند در صحبت از تأیید و تصدیق (attesting) سودمند واقع شود. این لغت، هم شامل تأیید رسمی و هم غیررسمی است، مثلاً قرار دادن اطلاعات در اختیار کسی (به‌عنوان نمونه، گفتن زمان به او). همچنین گفتن چیزی به کسی را نیز شامل می‌شود. گواهی همیشه متوجه کسی یا کسانی است (حتی در موارد خاص، آن کس می‌تواند خود فرد باشد)، و این کسان می‌توانند واقعی یا فرضی باشند، مثلاً یک وقایع‌نگار که به توصیف شرارت‌هایی برای اطلاع آیندگان می‌پردازد، نمی‌داند کسی شرح گواهی او را مطالعه خواهد کرد یا خیر. در هر حال، آنچه را که ما بایستی در اینجا دریابیم، نقش گواهی در تمامی انواع آن، تقریباً در مورد نکاتی که مردم به ما در خصوص علت معرفت و توجیه ما می‌گویند، می‌باشد. می‌خواهم سخنم را این‌گونه شروع کنم که چگونه ارایه گواهی به پیدایش باور می‌انجامد. روان‌شناسی گواهی، (psychology of testimony) هم از لحاظ درونی جالب توجه است و هم از لحاظ معرفت‌شناختی حائز اهمیت.

روان‌شناسی گواهی

اگر سخن خود را با اندیشیدن درباره گواهی و با متمرکز ساختن توجه بر روی موارد گواهی رسمی آغاز نماییم، می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که گواهی به‌عنوان یک منبع پیدایش باور از این نظر کاملاً برخلاف ادراک حسی است که باعث ایجاد باورهای استنتاجی پیرامون آنچه گفته می‌شود، می‌گردد، اما ادراک حسی باعث باورهای غیراستنتاجی پیرامون آنچه ادراک می‌شود، می‌گردد. این اندیشه که باورهای مبتنی بر گواهی ماحصل استنتاج از یک یا بیش از یک فرض است، احتمالاً نتیجه طبیعی تأکید و تمرکز بر روی گواهی نوع رسمی است. هنگامی که یک مورد گواهی را در دادگاه می‌شنوم، شهادت فرد گواهی‌دهنده را ارزیابی می‌کنم، گواهی او را در جریان محاکمه بررسی می‌کنم، به اطلاعات عمومی خود رجوع می‌کنم، و فقط اگر با رجوع به همه اینها، به نظرم آمد که گواهی مزبور راست است، آن را می‌پذیرم. این طور نیست که هرچه را بشنوم باور کنم، اما وقتی مثلاً می‌بینم که خفاشی هنگام غروب در مسیر کج و معوجی حرکت می‌کند، این واقعیت را باور می‌کنم. به عبارت دقیق‌تر، با توجه به قضایای مطرح شده (مثلاً) شاهد فردی قابل اعتماد است و با توجه به جمله مورد بحث، بگوید شخص متهم در آستانه شب عید در رستوان خاصی غذا خورده است، با اطلاعات خودم درباره این پرونده منطبق خواهد بود و بدین وسیله می‌توانم این سخن را باور کنم. اکنون به مسائل مربوط به باورهایی که مبتنی بر گواهی هستند می‌پردازیم.

دیدگاه استنتاج گرایانه پیرامون گواهی

اگر این دیدگاه استنتاج‌گرایانه در خصوص گواهی صحیح باشد، در آن صورت چنین به نظر می‌رسد که گواهی در مقایسه با ادراک حسی، منبع غیرمستقیم‌تری برای باور است، زیرا هم بر پایه خود گواهی و هم بر پایه پیش‌فرض‌هایی که حرف گواهی‌دهنده یا قابل اعتماد بودن سخن او را تأیید می‌کنند، ایجاد باور می‌نماید. اگر چنین باشد، گواهی نیز منبع مستقیمی برای توجیه و شناخت نیست. زیرا آدمی فقط آنچه را که از طریق گواهی تأیید شده است یا در باور به آن توجیه شده باشد، می‌شناسد، یا حداقل در پیش‌فرض یا پیش‌فرض‌های خود برای رسیدن به باور توجیه شده باشد. آدمی نمی‌تواند صرفاً از گواهی چیزی را دریابد، بلکه اگر هم چیزی را بشناسد،

فقط از طریق پیش فرض‌های خود درباره آن است.

این خطر وجود دارد که بیش از اندازه تند رفته باشیم. احتمالاً توضیح معقول تری نیز وجود دارد که می‌تواند نقش روان‌شناختی باورهای قبلی را نیز روشن سازد. مطابق با این توضیح، باورهای راجع به قابل اعتماد بودن سخن‌گواهی‌دهنده و باورهای مرتبط با گزاره تأیید شده او، عمدتاً دارای یک کارکرد صافی مانند هستند: این باورها ما را از باور کردن آن گواهی که از صافی مزبور «نمی‌گذرد»، باز می‌دارند (مثلاً به علت آنکه صادقانه به نظر نمی‌رسد)؛ اما اگر چنین اتفاقی نیفتد، آنگاه (به‌طور غیراستنتاجی) آنچه را که گواهی شده است «صرفاً» باور می‌کنیم. این باورهای عبور کرده از صافی همچون درهای تله مانند (trap door) هستند که در حالت عادی بازند و فقط اگر رمزی به آنها برسد، بسته می‌شوند و نمی‌گذارند کسی داخل شود.^(۳) وضعیت گشوده، نوعی اعتماد است. فقدان یا کمبود باورهای رد شده از صافی، باعث باور کردن می‌شود؛ وجود باورهای بیش از حد دقیق باعث ایجاد شکایت می‌شود.

در شرایط مختلف احتمال دارد که هر یک از این دو توضیح - یعنی توضیح استنتاج‌گرایانه و توضیح مربوط به کارکرد صافی مانند و غیراستنتاجی بودن باورها - در موارد خاصی قابل استفاده باشند. امکانات روان‌شناختی در اینجا فراوانند. خوشبختانه احتیاجی نداریم که همه آنها را ذکر کنیم. کافی است بدانیم که باور بر پایه گواهی، لزوماً استنتاجی نیست، یعنی ریشه در باور دیگری دارد که مطابق با آن، شخص گواهی‌دهنده به نحوی قابل قبول سخن گفته است. در گواهی غیررسمی که معمول‌ترین نوع گواهی است، باورهای ایجاد شده در مخاطب عموماً غیراستنتاجی هستند. یقیناً، هنگامی که دوستان قابل اعتمادمان درباره موضوعاتی حرف می‌زنند که ما آنها را خارج از حیطه صلاحیت ایشان نمی‌دانیم، معمولاً حرف‌هایشان را «کاملاً باور می‌کنیم». (just believe) در واقع، اگر زیاده از حد شکاک نباشیم و به سخن دیگران به سادگی بسیار زیاد اعتماد کنیم، آنگاه معمولاً هنگامی که مردم چیزی به ما می‌گویند، سیستم باور ذهنی‌مان آماده پذیرش حرف‌های آنها است، و فقط هنگامی تأمل خواهیم کرد که آنچه قرار است باور شود، با آنچه که در مخزن باورهایمان وجود دارد، ناسازگار باشد. اگر با حالتی جدی به من نگاه کنید و بگویید که یکبار از کانال دریای مانش (English Channel) شنا کرده‌اید، به راحتی می‌توانم حرف شما را باور کنم، اما اگر مدرک خاصی در کار نباشد، نمی‌توانم ادعای کسی را که

می‌گویند بدون طناب به قله اورست صعود کرده است، باور کنم، زیرا بنا بر باورهای قبلی مرتبط در ذهن من درباره صعود از یک قله، انجام چنین کار برجسته و سترگی تقریباً غیرممکن است.

این نکات در مورد اینکه گواهی چگونه باعث ایجاد باور می‌شود، نیازمند بسط و گسترش بیشتر است. درست همانگونه که کوشش در ارائه شرحی از روان‌شناسی گواهی براساس مواردی از گواهی‌های رسمی کار غلطی است، اتخاذ یک دیدگاه ایستا (static view) درخصوص چگونگی ایجاد باور توسط گواهی نیز کار درستی نیست. باورها و حتی فرایندهای شاکله باور ما ممکن است در جریان شنیدن گواهی تغییر کنند. فرض کنید خانمی را در هواپیما ملاقات می‌کنم. آن خانم با من درباره کنفرانس سخن می‌گوید که در آن، یکی از سخنرانان که من هم او را می‌شناسم، دچار عصبانیت شده است. ابتدا در قضاوت خودم در مورد اینکه آیا واقعاً چنین حرکتی از او سرزده یا خیر، درنگ می‌کنم، زیرا چنین اتفاقی از نوع بسیار نادر است و از طرفی من این خانم را هنوز نمی‌شناسم. اما وقتی به حرفهایش ادامه می‌دهد، اطلاعاتی را در اختیارم می‌گذارد که قبلاً از آنها آگاهی داشته‌ام. نظیر اینکه چه کسانی در آن کنفرانس حضور داشته‌اند. به زودی با طرز نگرش قبول‌کننده‌ای به سخنانش گوش می‌دهم و در مورد هر چیزی که این خانم در ادامه سخنان خود بالحنی سریع به زبان می‌آورد، باورهای من شکل می‌گیرند. سرانجام باورم می‌شود که آن شخص سخنران واقعاً کنترل زبانش را از دست داده است.

حتی در ابتدا نیز نیازی به استنباط این مطلب نبوده است که من بایستی قضاوت‌م را درخصوص حرف‌های ابتدائاً باور نکردنی آن خانم درباره آن سخنران معوق می‌گذاشتم. معوق گذاشتن قضاوت می‌تواند پاسخ غیراستنتاجی من در برابر محدودیت‌هایی بوده باشد که از سوی باورهای مستقلم بر من تحمیل شده است. بعلاوه، تصورات و باورهای پیشین باعث شد که گواهی او در ذهنم سد (blocked) شود، نه آنکه مردود (over vidden) اعلام گردد. آن باورها مانع از آن شد که در ابتدا حرف او را باور کنم، این باورهای قبلی باور گواهی شده ریشه‌داری را که من در ذهن خود تشکیل داده‌ام سپس به لحاظ آنچه که قبلاً به آن باور داشتم یا در مورد آن به باور رسیده‌ام، رد نمی‌کند، مثلاً در شرایطی که من این باور را با واقعیات مشهود، نامنتطبق می‌بینم. همانطور که گفتار آن خانم ادامه می‌یابد، محدودیت‌های تعیین شده به وسیله باورهای مستقل من سست می‌شوند و من درخصوص هر نوع اظهار نظر او نه تنها به‌طور غیراستنتاجی، بلکه حتی

به شیوه خودبه‌خودی، می‌توانم باورهایم را در ذهن خود تشکیل دهم، به این معنا که هرگونه محدودیت‌هایی که ممکن است تأثیرگذار بوده باشند، دیگر دخالتی ندارند، اظهارات او دیگر نیازی به این ندارد که با عبور از کانال بررسی دقیق منتقدانه من مورد سنجش قرار گیرند و هنگامی که افراد اطلاعاتی را ارایه می‌کنند، دیگر نیازی نیست که به‌طور معمول و مرسوم به‌وسیله کنترل تقریباً خوکار ذهن خود، خروجی اطلاعات را از صافی ذهن عبور دهم.

دشوارترین موضوع برای توضیح دادن در اینجا آن است که چرا سرانجام همان گزاره‌ای را باور کردم که در ابتدا، قضاوت در مورد آن را به تعویق انداخته بودم. شاید بتوان گفت یک نوع استنتاج ناخودآگاه وجود دارد، مثلاً از قابل اعتماد بودن کلی حرف‌های او تا رسیدن به این نتیجه‌گیری که چنین گزاره‌ای، به‌عنوان یک بخش ضروری از آن، صادق است. اما شاید تأثیر شناختی (cognitive influence) باورهای پایدار من، مثلاً این باور تازه‌ام مبنی بر این که حرف‌های او قابل باور است، لزوماً از طریق استنتاج حاصل از آنها عمل نکند. توضیح معتدل‌تری هم امکان‌پذیر است: سوای باورهای ایجاد شده در من در خصوص قابل اعتماد بودن حرف‌های او، همین که در نهایت از دیدگاه خودم او را به‌عنوان یک شخص کاملاً قابل اعتماد می‌بینم، می‌تواند به نحوی نسبتاً مستقیم تمایلی را برای باور کردن حرف‌های او در من ایجاد کرده باشد. هرچه او با حالتی قابل اعتماد سخن بگوید، این تمایل در من افزایش می‌یابد و سرانجام بر سرسختی من در باور کردن حرف‌های او که بر اثر باورهای محدودکننده قبلی من اعمال می‌شد، غلبه می‌کند. در نهایت در موضوعی که مرا مخاطب خود قرار می‌دهد، به او اعتماد می‌کنم.

دیدگاه منبع مستقیم در مورد گواهی

احتمالات دیگری هم وجود دارند که تأییدکننده این نتیجه‌گیری است که دیدگاه استنتاج‌گرایانه پیرامون گواهی، احتمالاً بیش از حد سطحی و محدود (narrow) است. شاید مردم (و برخی از ما) دارای یک «مقیاس باورپذیری» باشند که معمولاً بدون توجه خودآگاهانه ما گواهی‌دهندگان مقام و جایگاهی را به‌دست می‌آورند که می‌توانند بدون توجه آگاهانه نیز تغییر پیدا کنند. این یک فرضیه تجربی جالب است که در اینجا نمی‌توانم به آن بپردازم، اما آنچه در این خصوص اهمیت دارد این است که چگونه باورهایی که مبتنی بر گواهی هستند، یعنی باورهای

ریشه‌دار در گواهی می‌توانند توسط باورهای دیگر مقید شوند، بدون اینکه از نظر استنتاج از آنها پدید آیند، و همچنین اینکه چگونه باورهایی که پذیرش آنها در گواهی است، می‌توانند پس از تأیید گواهی به‌عنوان منبع تمامی اعتبار باورها پدید آیند. ادراک حسی نیز می‌تواند پس از آنکه شروع شد، یا حتی با استفاده از حافظه، پس از آنکه به پایان رسید، ایجاد باور کند. ممکن است مدت درازی به یک شکل نگاه کنیم تا سرانجام باور کنیم که یک کنده درخت است و نه انسانی که مشغول تماشای آسمان در شب است. حتی ممکن است همین باور در زمانی دیرتر نیز مطرح شود مثلاً روز بعد و پس از آنکه کسی از ما درباره آن صحنه پرستش نمود، تصویر ذهنی آن صحنه را به شکل زنده ای بیاد آوریم. ارتباط میان باور و منبع آن لازم نیست مستقیم یا به‌طور همزمان یا براساس استنتاج برآمده از پیش فرض‌ها باشد.

آیا تشبیه به همراه ادراک حسی به قدر کافی تضمین‌کننده این است که نتیجه بگیریم گواهی نیز همچون ادراک حسی به منزله یک منبع اساسی برای پذیرش باور است، بدین معنا که تقریباً می‌تواند بدون دخالت دیگر منابع ایجاد باور، در ما ایجاد باور کند؟ ادراک حسی را در نظر بگیرید. اگر درختی را ببینیم، این موضوع می‌تواند این باور را در من ایجاد کند که درخت روبه‌روی من است، آن هم بدون آنکه به نحوی از انحاء یک فرایند بالقوه تولید باور را تجربه کنم، مثلاً آگاهی مستقل در مورد تصویر ذهنی یک درخت^(۳) اما نمی‌توانیم پیش از شنیدن (یا ادراک کردن) گواهی، باوری را بر پایه آن تشکیل دهیم. اگرچه هیچ منبع دیگری برای تشکیل باورهای ادراکی، به جز خود ادراک حسی، لازم نیست، اما ادراک حسی برای تشکیل باورهایی که پایه در گواهی دارند، ضروری است.^(۴)

البته ادراک حسی هم بدون وجود یک پس‌زمینه مناسب ایجاد باور نمی‌کند و اینکه یک منبع بنیادی برای باور است، به این معنا نیست که باورهای قبلی ارتباطی با تشکیل باور جدید نداشته باشند. اگر مطمئن باشم که در حال توهم هستم و ماه واقعاً در مقابل چشمانم وجود ندارد، آنگاه حتی چنانچه واقعاً در حال دیدن ماه باشم، قضاوت در این مورد را به تعویق می‌اندازم. یک منبع بنیادی نیروی تولیدکننده خود را از منبع دیگری به‌دست نمی‌آورد، اما لزومی ندارد که عملکرد آن کاملاً مستقل از منابع دیگر یا نتایج حاصل از منابع دیگر باشد. منبع بنیادی می‌تواند باورهای مربوط به خود را بدون کمک منابع دیگر ایجاد کند، اما همچنین

می‌تواند با منابع دیگر در ایجاد باور مزبور همکاری داشته باشد و آن منابع ممکن است برخی از نتایج احتمالی (would-be products) حاصل از منبع بنیادین را کنار بزنند یا توجیه برخی از باورهایی را که عملاً ایجاد می‌کند، تضعیف کنند.

از آنجا که لزومی ندارد که باورهایی که پایه در گواهی دارند، استنتاجی باشند و بنابراین، لزومی ندارد که براساس این باور باشند که شخص گواهی‌کننده صادق است یا اینکه حتی کسی وجود دارد که با آدمی حرف می‌زند (اگرچه حداقل باید به چنین باوری تمایل داشت)، این موضوع که گواهی منبع بنیادینی برای باور نباشد باید عجیب به نظر برسد. شاید علت عجیب به نظر رسیدن این موضوع آن باشد که یادمان می‌رود که ادراک حسی به خودی خود می‌تواند شرط اساسی برای تشکیل باورهایی باشد که مبتنی بر گواهی هستند، اگرچه وجود باورهای ادراکی برای این امر ضرورتی نداشته باشند. شاید تمایل داشته باشم که باور کنم که کسی گفته است سخنران در کنفرانس کنترل اعصاب خود را از دست داد و بدین‌سان، در ذهن خود باوری را بر پایه گواهی پیرامون این موضوع تشکیل دهم؛ اما علتش ظاهراً فقط آن است که باید گفته شدن این حرف را ادراک کرده باشم، نه آنکه این باور را در ذهنم تشکیل داده باشم که حرف مزبور گفته شده است، همانگونه که ادراک حسی جمله‌ای در یک مقاله متقاعدکننده می‌تواند، در مورد آنچه که خود می‌گویند، در خواننده ایجاد باور نماید، بدون اینکه در ذهن کسی چنین باور [مستقلاً] در مورد محتوای آن جمله پدید آید. یقیناً دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم ذهن آدمی بایستی موضوعات دارای معنای دوپهلوی (semantic double boors) را بخاطر بسپارد. آنچه برای تشکیل باوری بر پایه گواهی درباره یک گزاره تأیید شده لازم است، ادراک حسی ما پیرامون آنچه گفته شده، و معمولاً از طریق شنیدن یا خواندن آن است.

نکته مثبت در این خصوص آن است که گواهی می‌تواند منبع پیدایش باورهای بنیادی باشد، یعنی باورهایی که بر پایه باورهای دیگر استوار نباشند. اصلاً لزومی ندارد که باورهای به وجود آمده به وسیله گواهی، بر پایه هیچ پیش فرضی باشند، چه رسد به آنکه بر پایه پیش فرضی باشند که در منبع دیگری برای پیدایش باور ریشه داشته باشد. آن نوع باور غیراستنتاجی‌ای که معمولاً ناشی از گواهی است، می‌تواند نوعی شناخت بنیادی نیز باشد، به شرط آنکه شرط‌های شناخت بنیادی (غیراستنباطی) (non-inferential belief) را برآورده سازد (و بنابراین، بر پایه هیچ

پیش فرضی نباشد). مسلماً می‌تواند برای شخص نیز دربردارنده شناخت بنیادی باشد، به این معنا که سهم مهمی در زندگی روزمره او داشته باشد. نکته عمده معرفت‌شناختی‌ای که موضوع گواهی بخوبی نشان‌دهنده آن است، این‌که یک باور بنیادی، یعنی تقریباً باوری که در سلسله مراتب باورهای فرد، مقامی بنیادی دارد و لذا به پیش‌فرض‌ها وابسته نیست، لزوماً از یک منبع بنیادی ایجاد باور، یعنی تقریباً منبعی که در سلسله مراتب منابع شناختی، مقامی بنیادی دارد و در نتیجه به منابع دیگر وابسته نیست، ناشی نمی‌شود. باوری که بر پایه باور دیگر نیست و بنابراین، به آن بستگی ندارد، ممکن است از منبعی ناشی شود که به منبع دیگری برای باورها وابسته باشد.

معرفت‌شناسی گواهی

در پرتو آنچه پیرامون چگونگی ایجاد باور به وسیله گواهی گفته شد، اکنون در موقعیت خوبی قرار داریم تا این سؤال را مطرح کنیم که گواهی چگونه شناخت و توجیه را فراهم می‌آورد و اینکه آیا شناخت اساسی یا توجیه بنیادینی را، به آن صورت که مثلاً ادراک حسی و تأمل ذهنی ظاهراً فراهم می‌آورند، به دست می‌دهد یا خیر. بررسی موضوع شناخت از جهاتی ساده‌تر از موضوع توجیه است، و من هم قصد دارم با شناخت شروع کنم. همانند شناخت و توجیه ادراکی، شناخت و توجیهی که پایه در گواهی داشته باشند، با هم فرق دارند و این فرق آشکار خواهد شد.

شناخت و توجیه به عنوان محصولات گواهی

گواهی فقط تحت شرایط خاصی می‌تواند به مخاطبان‌ش شناخت بدهد. اگر ندانم سخنرانی که در کنفرانس دیروز کنترل اعصاب خود را از دست داده است، در آن صورت نمی‌توانید این آگاهی را بر پایه تأیید من کسب کنید.^(۵) اگر من اشتباه کرده باشم و سخنران مزبور کنترلش را از دست نداده باشد، این موضوع امری واضح است. اما فرض کنید که حدس من اتفاقاً درست باشد. در آن صورت، اطلاعات درستی را براساس حدس و گمان به شما می‌دهم که خودم هم نمی‌دانم. اما شما هم با خوش‌شانسی به شناختی درست می‌رسید، و شما هم نمی‌دانید که او کنترل اعصاب خود را از دست داده است. دستیابی من به شناخت درست برحسب تصادف است.

درستی شناخت شما حتی تصادفی تر است، زیرا در مورد شما، گذشته از امکان اشتباه من، امکانات دیگری هم وجود دارند، مثلاً اینکه من حقایق را تحریف کرده باشم، شما حرف مرا اشتباه شنیده باشید، جزئیات غلطی را بر آنچه که از گواهی من قبول می‌کنید و غیره، می‌افزایید. نقص شایع‌تری هم در گواهی وجود دارد که مانع ایجاد شناخت در مخاطب می‌شود تا شناختی را در مخاطب ایجاد کند. فرض کنید که من این موضوع را که گوینده کنترل خود را از دست داده است حدس نمی‌زنم. بلکه آن را بدون احتیاط از کسی درباره دیگران غالباً دروغ پراکنی می‌کند، می‌پذیرم. در این مورد هم، حتی اگر سخنران واقعاً کنترل خود را از دست داده باشد، من شناختی در این باره ندارم؛ و باز هم، شما نمی‌توانید موضوع را از روی گواهی من بدانید که اکنون به نحوی دارای بنیانی سست است. اطلاعاتی که خودم ندارم، نمی‌توانم به شما ارایه دهم.

موضوع توجیه کاملاً فرق می‌کند. حتی اگر خود من در این باره که گوینده کنترلش را از دست داده است، توجیه نشده باشم، ممکن است چنان از نظر شما قابل اعتماد باشم که شما بتوانید در این باره توجیه شوید. برای فهمیدن این موضوع، دو جنبه باورپذیری ناشی از گواهی (testimonial credibility) را در نظر بگیرید؛ یعنی جنبه صداقت، که به شخص گواهی‌دهنده مربوط می‌شود، و جنبه صلاحیت که به برخورداری گواهی‌کننده از تجربه و شناخت کافی مربوط می‌شود، بدان گونه که اگر گزاره‌ای را تأیید کند، بتوان گفت که آن گزاره صادق است. مسلماً اگر قبول کنید که من فرد صادقی هستم، حافظه‌ام خوب کار می‌کند و به اندازه کافی دقیق هستم، می‌توانید در موضوع مورد نظر توجیه شوید، یعنی در این باور توجیه شوید که گوینده کنترل خود را از دست داده است.

اکنون به نظر می‌رسد که یک عدم تشابه (asymmetry) دیگر هم وجود دارد: من نمی‌توانم در مورد چگونگی چیزی بدون علم به چگونگی آن، شناختی مبتنی بر گواهی به شما بدهم، اما می‌توانم در آن مورد توجیهی در اختیار شما بگذارم. ولی این نتیجه‌گیری قابل تضمین نیست. در مورد گواهی باورپذیر اما دروغ من که شما را در باور کردن آنچه تأیید می‌کنم توجیه می‌کند، این من نیستم که توجیه را در اختیار شما می‌گذارم، زیرا خود من در این باره توجیه نشده‌ام. آنچه توجیه مزبور را در اختیار شما می‌گذارد، نحوه تأیید گزاره مورد نظر، یعنی اینکه سخنران کنترل

خود را از دست داده است، و توجیهاات قبلی شما در خصوص قابل اعتماد بودن من است، و این موضوع ربطی به آن ندارد که آیا خودم در خصوص گزاره مزبور توجیه شده‌ام یا نه. شناخت مبتنی بر گواهی از طریق انتقال (transmission) دریافت می‌شود و به هیچ وجه مستقل از این نیست که آیا شخص گواهی دهنده حقیقت گزاره مورد نظر را - که آن را P می‌نامیم - می‌داند یا نه. طبیعی است که بگوییم در مورد اول، شما شناخت را از طریق گواهی من به دست می‌آورید، در حالی که در مورد دوم، توجیهی را از گواهی من به دست می‌آورید، اما نه از طریق آن گواهی. این گواهی که P، می‌تواند شناخت گواهی دهنده را مبنی بر اینکه P، انتقال دهد؛ گواهی مزبور می‌تواند در مخاطب توجیهی را برای باور کردن P به وجود آورد، اما توجیه گواهی دهنده را انتقال نمی‌دهد، حتی لزومی ندارد که شخص گواهی دهنده توجیه شده باشد. بنابراین، گواهی من در مورد گزاره P، باعث نمی‌شود که به شما توجیهی را بدهم، به گونه‌ای که یک فرد، شناختی را به دست می‌دهد. یک چنین شناختی که مبتنی بر گواهی است، به وسیله فرایند انتقال به دیگران منتقل می‌شود.

این تباین میان انتقال شناخت و فراهم آوردن توجیه، می‌تواند عدم شباهت اصلی را توضیح دهد: اگر ندانم که گزاره‌ای صادق است، تأیید آن گزاره از سوی من نمی‌تواند شناخت مبتنی بر گواهی را به شما منتقل کند مبنی بر این که من بدانید که گزاره مزبور صادق است (در اینجا، هیچگونه شناختی ندارم که در اختیار شما بگذارم)؛ اما حتی اگر در باور کردن آن گزاره توجیه نشده باشم، تأیید آن از سوی من می‌تواند باعث توجیه شما در باور کردن آن شود، و این عمل از طریق فراهم آوردن مواد لازم برای توجیه شدن شما در باور کردن گزاره انجام می‌پذیرد.^(۶) ممکن است گفته شود که این موضوع کماکان یک نوع توجیه مبتنی بر گواهی نمی‌باشد، اما به نظر من این طور نیست. برای فهمیدن این موضوع، گواهی را با حافظه مقایسه کنید. چنین موضوعی می‌تواند در روشن‌ترین مفهوم خود که در آن، یک چنین چیزی وجود دارد، مصداق داشته باشد.

تباین میان چگونگی ایجاد شناخت و چگونگی ایجاد توجیه در فرد از طریق گواهی، یادآور تباین قابل کاربرد در مورد حافظه است (فصل ۳). همان‌گونه که نمی‌توانیم با رجوع به حافظه گزاره P را بشناسیم، مگر آنکه به طریق دیگری به دانستن آن برسیم (مثلاً از طریق ادراک

حسی)، نمی‌توانیم براساس گواهی شناختی از گزاره P پیدا کنیم، مگر آنکه گواهی دهنده (یا شخص دیگری که گواهی دهنده گزاره مورد نظر را از او گرفته است) به طریق دیگری به دانستن آن رسیده باشد؛ همانگونه که می‌توانیم از طریق تأثرات مربوط به حافظه (memory impressions) در باور کردن P توجیه شویم و این موضوع ربطی به صادق بودن یا دانسته بودن P ندارد.^(۷) می‌توانیم براساس گواهی نیز در باور کردن P توجیه شویم و این موضوع ربطی به برخورداری شخص گواهی دهنده از یک باور یا شناختی صادق درباره P یا حتی برخورداری او از توجیهی در این باره، ندارد.

در مورد شناخت مبتنی بر گواهی، همانند شناخت حافظه‌ای، ظاهراً باید نوعی زنجیره ناگسسته از باور تشکیل دهنده آن شناخت تا منبعی برای شناخت به صورتی دیگر، مثلاً به صورت ادراک حسی، وجود داشته باشد؛ اما در توجیه مبتنی بر گواهی، همانند توجیه حافظه‌ای، آنچه مهم است ظاهراً به وضعیت معرفتی فعلی شخص دریافت‌کننده مربوط است، مثلاً مضامین خودآگاهی ظاهراً حافظه‌ای او و مضامین و موجه بودن باورهای قبلی او. هم حافظه و هم گواهی می‌تواند توجیهی را به وجود آورند (اگرچه به طرق مختلف و متفاوت)؛ اما نمی‌تواند شناختی را به وجود آورد؛ مشخصاً، حافظه شناخت را حفظ می‌کند؛ گواهی آن را انتقال می‌دهد.^(۸)

توجیه و شناخت به شیوه دیگری هم علی‌الظاهر در رابطه خود با گواهی فرق دارند. فرض کنید که من در باور به P توجیه شده‌ام، اما شما توجیهی از سوی خودتان برای باور به P یا قبول اینکه من در این خصوص قابل اعتماد هستم ندارید. فرض کنید که بدون ارائه هیچ مدرکی، به شما می‌گویم که سه نفر از سخنرانان کنفرانس، کنترل خود را از دست دادند، و اطلاعات قبلی شما این ادعای مرا نه رد می‌کند و نه آن را تأیید می‌کند. در اینجا سهم فرضی من در توجیه شما برای باور کردن P، توسط فقدان توجیه از سوی شما برای قبول اینکه گواهی من باورپذیر است یا برای باور کردن P به یک اساس متفاوت استوار است، خنثی می‌شود. پذیرندگی (receptivity) در خصوص توجیه گاه مستلزم برخورداری قبلی از مقداری توجیه است، یعنی داشتن توجیهی برای باور کردن اینکه شخص گواهی دهنده قابل اعتماد است یا داشتن توجیهی برای باور کردن گزاره مورد نظر، یا برای هر دو.

به نظر می‌رسد که در این مورد، وضع شناخت تا اندازه‌ای فرق داشته باشد: برای دانستن چیزی از طریق گواهی و تأیید آن از سوی من به وسیله بیان شناخت خاص خودم در آن باره، احتیاجی ندارید که بدانید من قابل اعتماد هستم یا خیر؛ کافی است دلیلی دیده باشید که باور کنید که من قابل اعتماد و دلیلی برای تردید پیرامون آن نداشته باشید. شاید کافی باشد که چنین چیزی را از پیش فرض بگیرید و درباره‌اش شک نکنید. مسلماً می‌توانید بر این پایه که من می‌دانم ساعت نه است و این را به شما می‌گویم، بدانید که ساعت نه است، حتی اگر تصورتان از من چنین باشد که فردی عادی با یک ساعت عادی هستم و قبول کنید که در این خصوص قابل اعتماد هستم.^(۹) و اصلاً چرا باید با چیزی در چارچوب شرایط منفی برخورد کنید، یعنی اینکه دلیلی برای تردید پیرامون قابل اعتماد بودن من نداشته باشید؟ بالاتر از همه اینکه، درباره وضعیتی حرف می‌زنیم که در آن، من می‌دانم که ساعت نه است، از شناختی که در این باره دارم استفاده کنم، آن را تأیید می‌کنم، و بدین سان، این باور (صادق) را در شما ایجاد می‌کنم که ساعت نه است.

یک ایراد طبیعی به این دیدگاه که برای پایه‌گذاری شناخت به وسیله گواهی باید فرض گرفت که اوضاع موجود قابل باور است مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، این است که در مثال پیش گفته، مدرکی که در اختیار فرد قرار دارد چنان ضعیف است که حداکثر می‌تواند دلیلی برای باور کردن اینکه ساعت نه است، پیدا کند. اما آیا حقیقت دارد؟ البته اینکه فرد دلیلی برای باور کردن گزاره دارد، ممکن است تمام آن چیزی باشد که می‌تواند در خصوص مدرک خود یا در خصوص احساس اطمینان خود بروز دهد. با این حال، به فرض اینکه بدانم ساعت نه است و فرد صادقی هم باشم، به نظر می‌رسد که شما هم می‌توانید از این طریق بدانید که ساعت نه است. حتی اگر دلیلی برای تردید در خصوص قابل اعتماد بودن من نداشته باشید، باز هم به نظر می‌رسد که این گزاره صادق باشد.^(۱۰)

این نکته‌ها نشانگر یک اصل توجیهی و یک اصل معرفتی قابل صدق و کاربرد در مورد گواهی هستند. اولاً می‌توانیم بگوییم که حداقل معمولاً، باوری که مبتنی بر گواهی باشد، بدین وسیله توجیه می‌شود (یعنی توجیه مبتنی بر گواهی) به شرط آنکه شخص باورکننده یک توجیه کلی در خصوص قابل اعتماد بودن شخص گواهی‌کننده در مورد گزاره مزبور داشته باشد. ثانیاً

می‌توانیم بگوییم که حداقل معمولاً، باور مبتنی بر گواهی بدین وسیله تشکیل شناخت می‌دهد، به شرط آنکه شخص گواهی‌کننده گزاره مورد نظر را بداند و شخص باورکننده دلیلی را برای تردید پیرامون این گزاره یا قابل اعتماد بودن گواهی‌دهنده در خصوص آن، نداشته باشد.^(۱۱)

وابستگی معرفتی گواهی

هر آنچه که درباره شرایط دقیق مورد نظر سخن گفتیم که تحت آن شرایط، گواهی می‌تواند در مخاطب خود شناخت یا توجیهی را پایه‌ریزی نماید، ما تاکنون حداقل هیچ دلیلی برای تردید پیرامون این موضوع مشاهده نکرده‌ایم که تحت برخی از شرایط، گواهی می‌تواند منبعی برای شناخت و توجیه در شخص مخاطب باشد. البته به نظر می‌رسد که گواهی نمی‌تواند منبع بنیادینی برای شناخت باشد، زیرا نمی‌توان در مورد چیزی براساس گواهی شناخت پیدا کرد مگر آنکه شخص گواهی‌دهنده آن را بداند. گواهی باعث انتقال شناخت می‌شود اما آن را به وجود نمی‌آورد. البته ممکن است به طور اتفاقی باعث ایجاد شناخت شود؛ برای نمونه ممکن است در مکانی با صدای تعجب‌آمیز خود تأیید نمایم که ساعت ۴ صبح است، این شناخت را به یک شخص بی‌خواب در شرایطی می‌دهم که خودم بیدار هستم. این نوع شناخت در زمره شناخت مبتنی بر گواهی نیست، بلکه براساس شنیدن صرفِ مطلبی است، و چنین نوعی از شناختی می‌تواند به آسانی بدون گواهی، مثلاً با نشستن من در نزدیکی‌هایی فرد شنونده و مطالعه کردن یک کتاب نیز منتقل شود.

گواهی، مانند استنتاج، می‌تواند در زنجیره‌های بسیار طولانی هم یافت شود. شخص گواهی‌دهنده ممکن است گزاره مورد نظر را به واسطه گواهی شخص سومی بداند، و او هم ممکن است به گواهی شخص چهارمی متوسل شده باشد. اما این زنجیره تا کجا می‌تواند ادامه یابد؟ مسلماً باید حدی وجود داشته باشد تا تسلسل باطل (infinite regress) پیش نیاید (مشکلات مربوط به تسلسل باطل در فصل ۷ مورد بحث قرار می‌گیرند). در اینجا به جنبه دیگری از این حالت می‌رسیم که گواهی نمی‌تواند منبع بنیادینی برای شناخت باشد. مسلماً اگر هیچکس موضوعی را به طریقی غیر از گواهی نمی‌دانست، هیچکس هم بر چیزی براساس گواهی شناخت پیدا نمی‌کرد. بالاخص، شناخت مبتنی بر گواهی در نهایت به نظر می‌رسد براساس شناخت

مبتنی بر یکی از منابع دیگر شناخت یعنی ادراک حسی، حافظه، خودآگاهی، و عقل بستگی داشته باشد که ما آنها را نیز مورد بررسی قرار داده‌ایم. برای آنکه بتوانیم از طریق گواهی، شناختی را به دیگران بدهیم، خودم باید آن را بدانم؛ و شناخت من باید در نهایت تاحدودی براساس شناختی باشد که مبتنی بر گواهی نباشد، مثلاً شناختی که مبتنی بر مشاهده ساعت پنج از روی ساعت دیواری استوار باشد.

می‌توان دیدگاه مزبور را به صورت ذیل تقویت نمود. حتی اگر کسی پیش من گزاره‌ای را گواهی داده و تأیید کرده باشد، باید این را ادراک (perceive) کنم و از گزاره‌ای حمایت‌کننده آگاهی یابم، مثلاً این گزاره که کسی به طرز قابل باوری گفته باشد که ساعت پنج است. با این اوصاف، همین که موضوع را بدین صورت مطرح کنیم، امری مشهود است که چنین گزاره‌ای نمی‌تواند بدون اصل اِتِّصاف (qualification) متقارن‌کننده باشد. این نوع ادراک حسی مورد نیاز مستلزم تشکیل باوری از این دست نیست، و حتی شاید مستلزم این باور ادراکی خاص هم نباشد که کسی بگوید ساعت پنج است. بنابراین، می‌توان گفت که گواهی فقط به طریق کارکردی وابسته به ادراک حسی است، نه آنکه به طریق استنتاجی وابسته به باور ادراکی باشد. گواهی مستلزم مواد ادراکی خام (perceptual raw material) است اما مستلزم باورهایی درباره پیش‌فرض‌هایی راجع به آن‌گونه مواد ادراکی خام نیست.^(۱۲)

اگر همانگونه که به نظر می‌رسد، شناخت و توجیه مبتنی بر گواهی به پیش‌فرضی که حمایت‌کننده باور مبتنی بر گواهی باشد، وابسته نباشند، مثلاً پیش‌فرض‌هایی که قابل اعتماد بودن شخص گواهی‌دهنده را تأیید کنند، همین نکته خود تبیین‌کننده آن است که چگونه یک چنین باوری می‌تواند به منزله یک باور بنیادی باشد. برای آنکه باورهای پایه‌گذاری شده توسط گواهی، در سلسله مراتب باورها، بنیادی باشد. لزومی ندارد که گواهی، به‌عنوان منبع شناخت و توجیه، در مقایسه با منابع دیگر، شناخت و توجیه بنیادی باشد، به‌منظور اینکه باورهای مبتنی بر گواهی بتوانند در رده‌بندی باورها از نوع بنیادی شمرده شوند.

نکته متفاوت و مربوط دیگر چنین است: اگرچه باورهای مبتنی بر گواهی می‌توانند بنیادی باشند، اما شناخت شخص گواهی‌دهنده، که مبنای شناخت مخاطب است (شناختی که به‌طور بالقوه بنیادی است) نمی‌تواند در نهایت، مبتنی بر گواهی باشد. شناختی که مستقیماً و تماماً

برای شخص مخاطب، مبتنی بر گواهی باشد، نمی‌تواند، در نهایت، برای شخص گواهی‌دهنده تماماً مبتنی بر گواهی باشد، زیرا در غیر این صورت، گواهی‌کننده «حق» ندارد آن را به مخاطب انتقال دهد، درست همانگونه که اگر چیزی را از کسی فرض گرفته باشم، و او هم آن را از کس دیگری فرض گرفته باشد، و همین طور تا بی‌نهایت، آنگاه حق ندارم آن چیز را به کس دیگری قرض بدهم.

این نکته که باورهای مبتنی بر گواهی می‌توانند غیراستنتاجی باشند و از این جهت، به هیچ‌گونه پیش‌فرض‌هایی وابسته نباشند، نکته مهمی است. اما وابستگی کارکردی گواهی، دارای اهمیت معرفت‌شناختی و مفهومی است. چون اگر شالوده‌های ادراکی در مورد شناخت یا حداقل باور موجه نمی‌داشتیم که کسی گزاره مورد نظرمان را تأیید و گواهی کرده است، نمی‌توانستیم از این گزاره براساس گواهی آگاه شویم. این اصل وابستگی معرفتی، نظیری در مورد ادراک حسی ندارد.^(۱۳) این مطلب نشان‌دهنده آن است که حتی اگر هم شناخت مبتنی بر گواهی نیازی به این نداشته باشد که از لحاظ استنتاجی، به برخورداری از شناخت مبتنی بر شیوه‌ای دیگر، وابسته باشد، از لحاظ معرفتی به برخورداری از شالوده‌هایی براساس شیوه‌ای دیگر، یعنی به مبانی شناخت به شیوه‌ای دیگر وابسته است. بنابراین، شناخت مبتنی بر گواهی به فراهم بودن (یا شاید بتوان گفت به همکاری بالقوه) منبع دیگری برای شناخت وابسته است و بدین معنا، آن را از پیش فرض می‌گیرد، حتی اگر هم چنین شناختی مستلزم کارکرد واقعی آن منبع در به‌دست آمدن باورهایی پیرامون پیش‌فرض‌هایی باشد که این نوع شناخت آماده‌ارایه آنها است.

موضوع توجیه نیز به همین صورت است. نمی‌توانیم برای باور کردن چیزی مبتنی بر گواهی توجیه شویم مگر آنکه توجیهی در این خصوص داشته باشیم که گواهی‌دهنده خود فردی قابل اعتماد است و همچنین توجیهی نیز برای برخی از گزاره‌ها داشته باشیم، مثلاً اینکه گواهی مورد نظر را به درستی شنیده باشیم. این توجیه نمی‌تواند تماماً از گواهی ناشی شود. جین ممکن است بخواهد مراد در مورد برت مطمئن کند، اما اگر توجیهی برای قابل اعتماد بودن جین نداشته باشم چه؟ شالوده‌های دیگر توجیه، از قبیل ادراک حسی و حافظه، حداقل باید به‌طور ضمنی مورد استفاده قرار بگیرند. اما استفاده از آنها، بی‌آنکه لازم باشد که جنبه استنتاجی داشته باشد،

می‌تواند توجیهی باشد: یعنی لزومی ندارد که باعث شوند که پیش‌فرض‌هایی را باور کنم تا با استنتاج از آنها قبول کنم که شخص گواهی‌دهنده فردی قابل اعتماد است؛ اما اگر بخواهم متوسل به صورت‌بندی چنین پیش‌فرض‌هایی که به آنها نیاز دارم، شوم در آن صورت به سادگی توجیهی را در اختیار قرار می‌دهند.

بد نیست که یکی از نتایج پیش‌گفته - یعنی اینکه گواهی یک منبع بنیادی برای شناخت و توجیه نیست - را نشان‌دهنده عدم شباهت و تقارن میان روان‌شناسی ساده گواهی و معرفت‌شناسی پیچیده آن بدانیم. معمولاً وقتی مردم چیزهایی را گواهی می‌دهند، حرف‌هایشان را به‌طور غیراستنتاجی و حتی بدون ارزیابی بعدی، باور می‌کنیم. اما این فرایند طبیعی روان‌شناختی فقط هنگامی شناخت و توجیه را فراهم می‌آورد که برخی از شرایط معرفتی برآورده شوند: باید با رجوع به یکی از منابع بنیادی، شالوده‌هایی برای شناخت و توجیه وجود داشته باشند، اگرچه لازم نیست هیچ شناخت یا باورهای موجهی در خصوص گزاره‌های مورد نظر وجود داشته باشد که به وسیله این‌گونه مبانی تضمین شود. در مورد شناخت مبتنی بر گواهی، گواهی‌دهنده باید دارای شناخت، و نه لزوماً توجیه باشد، در حالی که در مورد توجیه مبتنی بر گواهی، مخاطب باید دارای توجیه، و نه لزوماً شناخت باشد. استلزام نخست مربوط است به وضعیت معرفتی گواهی‌دهنده نسبت به گزاره مورد نظر در گواهی؛ استلزام دوم مربوط است به وضعیت معرفتی مخاطب نسبت به گواهی‌دهنده، یا گزاره مزبور، یا هر دو.^(۱۴)

اجتناب‌ناپذیری شالوده‌های مربوط به گواهی

وابستگی معرفتی گواهی به منابع دیگر باور را می‌توان در این حقیقت ساده خلاصه کرد که کودکان حتی پیش از آنکه به آنها گفته شود که باید شالوده‌هایی را برای شناخت و توجیه، از انواع پیش‌گفته، داشته باشند، چیزهایی را از آنچه دیگران به آنها می‌گویند، یاد می‌گیرند. مثلاً یاد دادن اسم رنگ‌ها را به کودکان در نظر بگیرید. بعد از مدتی، کودک یاد گرفته است که مثلاً نیمکت مبلی سرخ است. اما کودک خردسال چیزی درباره قابل اعتماد بودن یا مفاهیم دیگری که برای کسب توجیه از گواهی اهمیت دارند نمی‌داند، و در ابتدا، تجربه او برای آنکه توجیه شود که

آموزگاران بزرگسالش قابل اعتمادند، کافی نیست. با این حال، با توجه به دیدگاهی که در اینجا ارائه شده است، نکته مزبور با کسب شناخت توسط کودک کاملاً سازگار است.

یادگیری مفهومی در تقابل با یادگیری گزاره‌ای

اولین نکته برای توضیح این سازگاری آن است که حداقل دو راه برای یادگیری به وسیله گواهی وجود دارد: فرد می‌تواند مضمون گواهی شده را یاد بگیرد (یعنی به مفهوم کسب شناخت)، و همچنین می‌تواند چیزی را که توسط گواهی، نشان داده شده است بداند. مورد اول مربوط می‌شود به یادگیری گزاره‌ای همراه با حرف ربط «که»، یعنی این که چیزی به صورت خاصی است. مورد دوم مربوط است به یادگیری چیزی یا یادگیری درباره چیزی (و ممکن است به یادگیری چگونگی انجام دادن کارها هم تعمیم‌پذیر باشد). کودک خردسالی که اسم رنگ‌های اصلی را یاد می‌گیرد، در حله اول، یاد نمی‌گیرد که نیمکت مبلی سرخ است، بلکه از رنگ سرخ، به عنوان رنگ نیمکت، آگاهی پیدا می‌کند.

بنابراین، برای معرفی واژه «سرخ» به کودک، والدینش صرفاً به طور اتفاقی این گزاره را گواهی می‌دهند که نیمکت مبلی سرخ است. این کار را برای آن می‌کنند که تناظری میان واژه مزبور و یکی از نمونه‌های آن فراهم آورند، و کودک هم می‌تواند بدون مفهوم‌سازی از نیمکت بدان صورت، درسی را که به او داده می‌شود، دریافت کند (یعنی بدون آنچه که لازمه باور گزاره‌ای مربوط به سرخ بودن نیمکت است). مورد نخست - یعنی گواهی گزاره‌ای - می‌تواند به شناخت گزاره‌ای بینجامد؛ در این صورت، با یادگیری گزاره‌ای سروکار داریم. معرفی کلمات از سوی والدین - یعنی گواهی اشاره‌ای (demonstrative testimony) - می‌تواند منجر به یادگیری مفهومی شود.

مهم است که بدانیم، شرایط موفقیت‌آمیز بودن کارکرد مقدماتی زبان، ظاهراً مستلزم آن است که گواهی‌ها و تأییدها غالباً صادق باشند. کودک نمی‌تواند واژه «سرخ» را یاد بگیرد مگر آنکه در آموزش زبان (انگلیسی) اغلب نمونه‌هایی که بزرگسالان واژه «سرخ» را به کار می‌برند، سرخ باشند.^(۱۵) این موضوع البته نشان نمی‌دهد که بیشتر گواهی‌ها صادق‌اند، اما نشان می‌دهد که اگر در هنگام ارائه گواهی، ارتباط زبانی انجام گیرد، آنگاه می‌توان به طرز معقولی فرض گرفت که هم

گواهی دهنده و هم مخاطب از پسزمینه‌ای بهره‌مندند که در آن، حجم قابل توجهی از گواهی‌هایی با نوع خاص، صادق بوده‌اند. اگر این طور نبود، چگونه امکان داشت که کودکان زبانی را که ارتباط‌های زبانی مورد نظر، به وسیله آن انجام می‌شود، یاد بگیرند؟ این موضوع دلیلی است به نفع باورپذیر فرض کردن گواهی‌ها به‌طور معمول.^(۱۶)

در دوران کودکی، هنگامی که در آغاز مفاهیم فهمیده می‌شوند، در همه موارد، کسب باور (گزاره‌ای) و شناخت لازم به نظر نمی‌رسد. شرایط کافی برای یادگیری مفهومی، خودبه‌خود برای یادگیری گزاره‌ای کافی نیستند. معمولاً باور و شناخت بعد از کسب مفاهیم، فراهم می‌آیند. به هر حال، شرایط یادگیری مفهومی محض، بدهتاً برای یادگیری گزاره‌ای کافی نیستند.^(۱۷) گواهی باعث به‌وجود آمدن هر دو آنها می‌شود، اما اگر نتواند اولی را بدون دومی ایجاد کند، می‌تواند دومی را بدون اولی به‌وجود آورد. گواهی می‌تواند ایجادکننده مفهوم، ایجادکننده باور، یا هر دو باشد. مورد اول ظاهراً ابتدایی‌تر است و نباید فرض کرد که شرایط امکان آن برای بروز امکان دومی کافی است.

گفتن اینکه کودکان چه موقعی شروع به تشکیل باورها می‌کنند (و نه اینکه صرفاً از بیان باورها توسط بزرگترها تقلید کنند) دشوار است. فرض کنیم که هم تشکیل باور در همان اوایل زندگی رخ می‌دهد و هم اینکه بسیاری از باورهای اولیه بر پایه آنچه که بزرگسالان به کودکان می‌گویند، شکل می‌گیرد. زودباوری بی‌چون و چرای کودک، شرط اولیه یادگیری است. آیا این موضوع مسأله‌ای را برای معرفت‌شناسی گواهی، آنگونه که در اینجا مطرح شد، به‌وجود می‌آورد؟ باز هم بهتر است شناخت و توجیه را به‌طور جداگانه مد نظر قرار دهیم.

گواهی به‌عنوان منبعی اولیه برای کسب شناخت و توجیه

گفته می‌شود که نوزادان و کودکان از همان سال‌های اولیه زندگی خود، چیزهایی را می‌دانند. ممکن است ایراد گرفته شود که چنین حرفی جنبه فرافکنی (projective) دارد: اگر ما به شکل آنها رفتار می‌کردیم و جای آنها بودیم، مطالبی را می‌دانستیم، پس چرا نگوئیم که آنها هم می‌دانند؟ چنین پاسخی قابل دفاع است، اما فعلاً برای ادامه بحث خود فرض کنیم که حداقل در

زمانی که کودک شروع به حرف زدن می‌کند، عملاً برخی از چیزها را می‌داند. گذشته از هر چیز، یقیناً می‌توانیم درباره فرایند یادگیری آنها سخن بگوییم، مثلاً اینکه اگر شیشه شیر کج شود، شیر می‌ریزد، یا اینکه بخاری داغ است، و غیره و یادگیری (عموماً) به‌طور ضمنی بیانگر شناخت است. تقریباً در همین زمان، کودکان یادگیری مبتنی بر گواهی را شروع می‌کنند، مثلاً یاد گرفتن اینکه وقتی از جای بخار بلند می‌شود، داغ است و اینکه وقتی زنگ در به صدا در می‌آید، کسی پشت در است.

اگر همان‌گونه که یک پیش‌فرض معقول نیز به نظر می‌رسد، کسب شناخت مبتنی بر گواهی فقط مستلزم در دست نداشتن دلیلی برای تردید درباره قابل اعتماد بودن شخص گواهی‌دهنده باشد، در آن صورت، دیدگاهی که در فوق مطرح شد، با مشکلی برخورد نمی‌کند. اگر کودک خردسال احتمالاً نتواند دلیلی برای تردید داشته باشد، کودکی با سن بیشتر هم دلیلی برای تردید نخواهد داشت؛ لزومی هم ندارد که هیچ دلیلی وجود داشته باشد، زیرا بیشتر گواهی‌ها بسیار باورپذیرند.

با این اوصاف، فرض کنید که استلزام (requirement) قویتری هم مورد نیاز باشد: یعنی اینکه کودک باید (شاید هم به شیوه پیش - مفهومی (preconceptual) دلیلی برای قابل اعتماد فرض کردن گوینده داشته باشد، مثلاً سلسله تجربه‌هایی که به‌طور مکرر، با آنچه گوینده می‌گوید، در تناظر باشند. واقعاً شاید بتوان وجود یک چنین شواهد مرتبط به هم را، به گونه‌ای که با شناخت ابتدایی کودکان نیز سازگار باشد، فرض گرفت. با این حال، شک دارم که چنین دلیل و شواهدی برای شناخت مبتنی بر گواهی لازم باشد.

موضوع توجیه در مورد کودکان خردسال، دشوارتر به نظر می‌رسد. اما قبل از هر چیز، باید توجه داشت که در مقایسه با واژگان شناخت، در اینجا از واژگان توجیه در مورد کودکان خردسال، که تا این حد از لحاظ مفهومی رشد نیافته هستند، استفاده نمی‌کنیم. برای آنکه کودک در باور به این گزاره که نیمکت مبلی سرخ است، توجیه شود، نه تنها باید بتواند شالوده‌ای برای باور کردن آن داشته باشد، بلکه به همین نحو، در مورد توجیه نشدن نیز باید بتواند یک چنین شالوده‌ای را نداشته باشد و با این وجود، گزاره مزبور را باور کند. این موضوع بحث‌انگیز و مشکوک است که آیا

در زمانی که درباره کودکان به این شکل دوگانه حرف می‌زنیم (که احتمالاً اندکی پس از مرحله به حرف درآمدن آنها است)، آنان عملاً دارای قدرت ضبط مطالب (track record) از بزرگسالان هستند که به آنان اطلاعاتی را می‌دهند که در تجربه ذهنی آنها نقش می‌بندد. اگر والدین بگویند که بیرون هوا سرد است، پس بیرون هوا سرد است و مانند آن. البته کودکان از مفهوم باورپذیری استفاده نمی‌کنند؛ اما قادرند مفاهیم مربوطه را بفهمند، (نظیر مفاهیم مورد نیاز برای فهمیدن اینکه مامان در مواردی حق دارد و برادر کوچولوی نوزاد باید رفتارش را اصلاح کند).

امکان دیگر آن است که کودکان در همان اوایل زندگی درمی‌یابند که خودشان عموماً فقط در زمانی به دیگران اطلاعات می‌دهند که قبلاً آنها را خودشان مثلاً از طریق ادراک حسی یا حس کردن، کسب کرده باشند (برای نمونه، هنگامی که می‌بینند که بیرون برف می‌بارد، یا هنگامی که احساس گرسنگی می‌کنند). در مورد اطلاعات غلط و گمراه‌کننده آنان، ما معمولاً و گاهی اوقات با سرسختی هرچه تمام‌تر سخنان آنها را اصلاح می‌کنیم، در عین حالی که صبورانه عادات گزارش‌دهی صحیح را در ذهن آنان تثبیت می‌کنیم. ممکن است استدلال شود که این نوع حس دریافت کودکان، نوعی توجیه قیاسی را از این نظر فراهم می‌سازد که دیگران، هنگام ارائه گواهی، اطلاعاتی را که به دست آورده‌اند گزارش کنند. یک فرضیه دیگر که به فرضیه پیش‌گفته مربوط و با آن سازگار است، از این قرار می‌باشد که کودکان فهمی ابتدایی در مورد دیگران، برحسب آنچه که ظاهراً توضیح‌دهنده رفتار قابل مشاهده آنها است، دارا هستند. و چه چیزی می‌تواند تبیین‌کننده گفتار مامان باشد که وقتی می‌گوید بیرون برف می‌بارد، حتماً آن را دیده است؟

هیچکدام از این مطالب درصدد بیان این نیست که دقیقاً چه زمانی شناخت و توجیه در صحنه رشد آدمی وارد می‌شود، خواه این موضوع از طریق منابع بنیادی باشد و خواه از طریق گواهی، فرقی نمی‌کند. اینها پرسش‌های روان‌شناختی هستند؛ نظریه فلسفی لزوماً فقط می‌تواند فرصت و مجال را برای پاسخگویی معقول به آنها ایجاد کند. نظریه‌ای که طرح کلی آن در اینجا آورده شد، پیشنهاد می‌کند که احتمالاً شناخت قبل از توجیه پدیدار می‌شود، اما مستلزم چنین فرضی نیست. وانگهی، حداقل از لحاظ ذیل، با آشناترین داده‌ها راجع به رشد آدمی سازگار است: هرچه صحبت پیرامون رشد کودکان به صورت کسب شناخت و توجیه مبتنی

بر گواهی، طبیعی تر و بی تکلف تر به نظر آید، به همان نسبت نیز یافتن یک شیوه ابتدایی برای برآورده شدن شرایط معرفتی و توجیهی پیش گفته به وسیله کودکان آسان تر خواهد بود، مثلاً قوه تشخیص لازم برای ارزیابی آنچه به آنها گفته می شود و به دست آوردن قدرت حسی ضبط مطالب از کسانی که در اطراف آنها هستند و اطلاعاتی را برایشان فراهم می آورند.

گفتن اینکه گواهی یک منبع بنیادی برای شناخت و توجیه نیست، تلویحاً بدان معنا نیست که اهمیت آن از منابع بنیادی کمتر است. منبع شناخت و توجیه در زندگی، حتی اگر بنیادی هم نباشد، می تواند ضروری تلقی شود. شاید چنین باشد که هیچ انسان بهنجاری نتواند بدون وابستگی به گواهی، چیزی را بداند.^(۱۸) اگر هیچ گونه شناخت ذاتی وجود نداشته باشد، و اگر پیش از یاد گرفتن زبان، هیچ شناختی موجود نباشد (و این موضوعی است که فعلاً فرض می گیرم اما نظری قطعی درباره آن نمی دهم)، آنگاه تا زمانی که یک فرد نتوانسته است بدون کمک دیگران، توانمندی زبانی^(۱۹) خود را کسب کند، حضور دیگران در کنار او برای آنکه فرد بتواند اصولاً نسبت به چیزی شناخت پیدا کند، امری ضروری به شمار خواهد رفت. مسلماً، اگر کسی بخواهد تصور نماید چنانچه یک فرد همه شناخت و باورهایی که مبتنی بر گواهی به دست می آورد، یکجا رها کند، در آن صورت چه چیزی باقی خواهد ماند، در وهله نخست در انجام مرتب سازی اطلاعات کاملاً عاجز خواهد ماند. اما حتی مبادرت به چنین کاری یعنی سعی در کنار گذاشتن دانسته های فرد به نحوی مشخص بیانگر این است که حتی در بهترین شرایط نیز می توان به مرحله اولیه فرایند یادگیری متوسل شد.

پشتیبانی از باورهای پایه گذاری شده توسط گواهی، بدون استفاده از گواهی

اگر در دیدگاه دیوید هیوم راجع به گواهی، مبنی بر اینکه گواهی می تواند فقط براساس یک نوع کسب مشروعیت از طریق رجوع به منابع دیگر، شناخت را پایه گذاری کند، تأمل کنیم، این سؤال برایمان پیش می آید که شناخت و توجیه مبتنی بر گواهی، حتی اگر مورد به مورد در نظر گرفته شوند، تا چه اندازه می تواند به وسیله شناخت و توجیهی که از نوع دیگری باشند، پشتیبانی شوند. از نظر هیوم، «اطمینان» ما در خصوص هر موضوعی که به گواهی وابسته باشد، «از هیچ

اصلی به جز مشاهده حقانیت گواهی آدمی، و همچنین مشاهده سازگاری معمول واقعیت‌ها با گزارش شاهدان، ناشی نمی‌شود.»^(۲۰)

بیایید بررسی کنیم که آیا به ازای هر گزاره‌ای که در باور داشتن به آن (تماماً) بر پایه گواهی توجیه شده‌ایم، دارای توجیهی از منابع دیگر هستیم یا خیر. نظر به اینکه این منابع دیگر آنچه را که به‌طور موجه و بر پایه حافظه باور می‌کنیم، شامل می‌شوند، لذا می‌توانند به سادگی در تشکیل گزاره‌هایی که در اصل بر پایه گواهی بوده‌اند سهمی داشته باشند که در این صورت مستقل از گواهی بی‌نیازمند پشتیبانی است، عمل می‌کند. بیشتر مطالبی را که در حافظه خود نگهداری می‌کنیم، چیزهایی هستند که شخصاً از طریق گفته‌ها یا نوشته‌های دیگران باور کرده‌ایم. اگر آنچه از طریق گواهی، آموخته شده و در حافظه نگهداری می‌شود، بتواند باور داشتن به گزاره‌ای را که مورد گواهی کسی بوده است، توجیه کند، آنگاه ممکن است در مورد هر چیزی که به نحوی موجه بر پایه گواهی باور می‌نماییم، مجهز به توجیهاتی باشیم که به‌طور مستقل پایه‌گذاری شده باشند. مثلاً بسیاری از باورهای ما درباره شرایط قابل اعتماد بودن مردم، در حافظه‌مان نگهداری شده‌اند؛ بنابراین، حتی اگر هم هیچ مدرکی در خصوص P نداشته باشیم، شاید برای این تصور خود دلیلی داشته باشیم که گفته شدن گزاره P از سوی شخص گواهی‌دهنده، دلیلی است برای باور کردن آن. به هر حال، برخی از این باورهای توجیه شده از طریق حافظه، توجیه نمی‌شوند مگر آنکه در مرحله‌ای، در باور کردن چیزی بر پایه گواهی توجیه شده باشیم (مثلاً هنگامی که گواهی کسی را در بررسی گواهی شخص دیگری می‌پذیریم). شاید یک نوع دور باطل در کار باشد، اما می‌توان چنین استدلال نمود که چون حافظه یک منبع بنیادی برای توجیه است و چون گواهی فی‌نفسه منبعی برای توجیه غیر استنتاجی است، حداقل لازم نیست که در خصوص پشتیبانی یک گواهی از طریق توسل به باورهای موجه حافظه‌ای، بدان صوت که در اصل بر پایه یک گواهی دیگر توجیه شده باشند، هیچ دور باطلی وجود داشته باشد.

برای نشان دادن این نکته‌ها درباره توجیه‌پذیری یک باور بر پایه گواهی، مورد و مثالی را درباره یک کشور که من از نزدیک آن را نمی‌شناسم، در نظر می‌گیریم. برنامه اخبار رادیو وقوع

زمین لرزه‌ای را در اندونزی اعلام می‌کند. از سویی به شبکه خبری مورد نظر و اینکه چقدر در اعلام اخبار اشتباه می‌کند فکر می‌کنم و از سوی دیگر، به وضعیت زمین‌شناسی اندونزی، و البته هیچکدام از این افکار برایم واضح و دقیق نیست. می‌توان گفت که چنین توجیهی بسیار ضعیف است، به‌ویژه بدان سبب که من به باورهای به‌دست آمده از طریق گواهی متکی هستم (اگرچه گواهی مورد نظر ممکن است مستقل از قابل اعتماد بودن شبکه خبری مزبور باشد). مسلماً چنین توجیهی اصلاً قطعی نیست. اما دلیل خوبی هم وجود ندارد که بگوییم حتماً ناقص است. می‌توان پرسید که آیا امکان دارد که یک توجیه سراسری (global justification) را برای تمام مجموعه گزاره‌هایی که بر پایه گواهی باور می‌کنیم، یاد در اصل، باور کرده‌ایم، فراهم آوریم. در اینجا حداقل با دو پرسش سروکار داریم. اگر بخواهیم به همه گزاره‌هایی که باور داریم، به‌طور پیوسته، رجوع کنیم - یعنی به یک گزاره طولانی متشکل از گزاره اول و دوم و سوم و غیره - در آن صورت حتی تصور چنین عظمتی ناممکن است، چه رسد به توجیه آن. اگر به مجموعه باورهای مبتنی بر گواهی یک فرد به‌صورت خلاصه شده و فشرده، رجوع کنیم، هنوز هم معلوم نیست که توجیه آن را چگونه دریابیم. با این اوصاف، اگر اجازه ندهیم که بعضی از باورهای مبتنی بر گواهی، بعضی دیگر را توجیه کنند و بکشیم تا قضاوت خود را درباره همه این باورهایی که در ذهن خود داریم معوق نگاه داریم (به فرض آنکه معوق نگه داشتن چنین حجم عظیمی از قضاوت‌ها امکان پذیر باشد)، گمان نمی‌کنم که یک چنین طرح توجیهی مشترک (corporate) سراسری و فراگیری بتواند مؤثر واقع شود.^(۲۱)

جای تردید است که بتوانیم همواره در حین ارزیابی گواهی، حداقل به‌طور غیرمستقیم، از اتکا به گواهی پرهیز کنیم. مثلاً حتی احساس ما درباره سابقه گواهی‌دهنده غالباً به آنچه که بر پایه گواهی باور داریم، برمی‌گردد. به‌عنوان مثال، از طریق رجوع به یک شبکه خبری می‌توان شبکه دیگری را از لحاظ صحت اخبار، امتحان کرد.

چنین به نظر نمی‌رسد که یک روش عمومی برای فراهم آوردن یک توجیه سراسری نسبت به این گزاره که تمام مجموعه باورهای مبتنی بر گواهی (یا حتی قسمت عمده‌ای از عناصر آن) موجه است، وجود داشته باشد. اما نیازی به فراهم آوردن چنان طرح توجیه سراسری و فراگیری

نداریم و معرفت‌شناسی گواهی، آنگونه که من آن را مطرح کردم، تلویحاً نشان می‌دهد که باورهای موجه مبتنی بر گواهی، به‌طور منفرد و برحسب منابع بنیادی باور، برای فرد باورکننده توجیه شده‌اند.^(۲۲) در مورد شناخت مبتنی بر گواهی، حتی این هم لازم نیست؛ به نظر می‌رسد که شرایط انتقال شناخت از طریق گواهی، به همین نحو، وابسته به توجیه نیست: اگرچه باورهای موجهی که بر ضد باور اصلی باشند می‌توانند گواهی را ابطال کنند، اما در صورت فقدان چنان باورهایی، شخص مخاطب، شناخت را از طریق گواهی به‌دست می‌آورد. اگر این‌طور نبود، توضیح چگونگی یادگیری زبان از سوی کودکان بسیار دشوار یا حتی ناممکن می‌شد.

گواهی منبعی طبیعی و گسترده برای باورها است. بسیاری از این باورها موجه‌اند و یا تشکیل شناخت می‌دهند. حتی ممکن است تشکیل‌دهنده‌ی شناخت بنیادی و یا باور بنیادی باشند، به این معنا که این شناخت‌ها و باورها مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی نیستند و ضمناً در زندگی فرد باورکننده نیز نقشی اساسی ایفا می‌کنند. بنابراین می‌توانیم بگوییم که باورهای مبتنی بر گواهی، از لحاظ روان‌شناختی، معرفت‌شناختی و وجودی، بنیادی هستند. اما بنیادی بودن آنها از لحاظ معرفت‌شناختی فقط به این معنا است که به‌طور استنتاجی، به شناخت یا باور توجیه شده هیچ پیش‌فرضی وابسته نیستند. باورهای مزبور، به این معنا که فرد دارای شالوده‌هایی برای شناخت و توجیه است، برخلاف باورهای ادراکی از نظر معرفت‌شناختی مستقل نیستند، و به این معنا که فرد دارای شالوده‌ای به لحاظ تجربی متفاوت از گواهی (مثلاً شنیدن حرف‌های دیگری) است، از لحاظ روان‌شناختی هم مستقل نیستند. بنابراین، باورهایی که مبتنی بر گواهی هستند، وابسته به منابع‌اند (source-dependent)، اما لزوماً وابسته به پیش‌فرض‌ها نیستند. گواهی به‌عنوان منبعی برای شناخت و توجیه، هم از لحاظ معرفت‌شناختی و هم از لحاظ روان‌شناختی، به منابع دیگر وابسته است. با این اوصاف، این موضوع با ایفای نقش بسیار اساسی و مهم خود در رشد بهنجار توجیهات و شناخت‌های ما، کاملاً سازگار است.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای مطالعه یک بررسی گسترده و روشنگر تاریخی درباره‌ی عناصر متشکله گواهی و مسائل معرفت‌شناختی فراوانی که

- به آن مربوط می‌شوند، نگاه کنید به سی. ای. چی کودی، **گواهی** (آکسفورد: انتشارات کلارندون، ۱۹۹۲).
۲. توماس راید، با فصاحت در این خصوص سخن گفته است؛ مثلاً گفته است، «خالق دانای جهان، در ذهن آدمی تمایلی را جایگزین کرده تا به گواهی انسانی تکیه کند، قبل از اینکه بتوانیم دلیلی را برای انجام چنین کاری ارائه دهیم. این واقعیت باعث می‌شود تا داورهای ما تقریباً به‌طور کامل، در دستان کسانی باشد که در دوره نخست زندگی، پیرامون ما هستند.» نگاه کنید به **مقاله‌ای در باب نیروهای عقلانی بشر در تحقیقات و مقالات توماس راید**، به ویراستاری رونالد بین بلاسوم و کیت لهر (ایندیاناپولیس، هکت، ۱۹۸۳)، ص ۲۸۱.
۳. البته باید مفهومی از درخت داشته باشیم (و بنابراین، آن را باید در حافظه‌ام همچنان نگه دارم)؛ اما این حالت صرفاً مفهومی - حافظه‌ای، منبع بالقوه‌ای برای باور نیست (که البته بدان معنا نیست که نمی‌تواند به نحوی از انحاء نقش علی در تشکیل باور داشته باشد).
۴. ذکر سه نکته می‌تواند بجا باشد. اولاً تله‌پاتی یا دریافت شگفت‌انگیز و غریب گواهی در اینجا، دست کم برای بیان اهداف ما، می‌تواند نوعی ادراک حسی تلقی شود. ثانیاً با توجه به اینکه نمی‌توان بدون داشتن باورهای اضافی لازم برای کسب مفاهیم مورد نیاز به‌منظور فهم آنچه که به‌طور ادراکی باور شده است، باورهای ادراکی را تشکیل داد (بمعنای مثال، مفهوم شخصی که به ستارگان خیره شده، در مثالی که قبلاً ذکر کردم)، این موضوع نشان‌دهنده وابستگی به یک منبع دیگر باور، آنگونه که گواهی به ادراک حسی وابسته است، نمی‌باشد. می‌توان شخصی را که به ستارگان خیره شده است، بدون داشتن چنان مفاهیمی، ادراک کرد، اگرچه نمی‌توان بدون در اختیار داشتن اینگونه مفاهیم کار او را تعبیر کرد؛ بدون این ادراک حسی، حتی نمی‌توان گواهی مورد نظر را دریافت و بنابراین آن را تعبیر کرد یا چیزی از آن آموخت. ثالثاً به فرض آنکه ادراک حسی نتواند بدون ظهور در خودآگاهی (که منبعی برای باور است) رخ دهد، در اینجا خودآگاهی عنصری از ادراک حسی است، اما ادراک حسی شنونده به سادگی به منزله عنصری از گواهی نیست.
۵. ممکن است آن را بر پایه چیزی در باره تأیید و گواهی من بدانید. مثلاً ممکن است با عصبیت حرف بزیم و می‌دانید که عصبیت من محاصل منقلب شدن من بر اثر بروز ناگهانی خشم است که اگرچه قدری آن را فراموش کرده‌ام، اما با حدس و گمان، درباره‌اش گواهی می‌دهم. این می‌تواند به منزله یک مورد از باوری باشد که فقط صرفاً به‌وسیله گواهی (من) به وجود آمده است، اما بر خود گواهی استوار نیست. (البته نمی‌توان این تمایز را به آسانی با جزئیات زیاد تعریف کرد). شرط لازم برای آنکه باوری بر پایه گواهی باشد، این است که گزاره مورد نظر در ذهن شخص مخاطب همچنان باشد زیرا گزاره مزبور مورد گواهی قرار گرفته است، نه آنکه مثلاً چرا و یا چه انگیزه‌ای تأیید شده است.
- ۶ عبارت «مبتنی بر گواهی» در اینجا ضروری است: فرض کنید که با صدایی کُلفت گواهی می‌دهم که صدایم کلفت است، اما خودم این را نمی‌دانم و مثلاً خیال می‌کنم صدایم چندان هم کلفت نیست؛ در این صورت، شما از روی گواهی من و نه بر پایه (مضمون واقعی) آن، می‌دانید که گزاره مورد نظر راست است. همین موضوع در مورد توجیه من صادق است. شاید بتوان گفت که شما حقیقت گزاره من را از طریق گواهی من دانسته‌اید، اما عبارت «از طریق» در اینجا به معنای رجوع به محتوای گواهی من نیست.

همچنین ممکن است مضمون و محتوا، و نه گواهی من پیرامون آن، نقش اساسی را داشته باشد. مثلاً ممکن است من بحثی را پیش بکشم که شما می‌دانید که به احتمال قوی، خودم آن را نمی‌فهمم. و در مورد نتیجه‌گیری آن، شناخت پیدا می‌کنید، البته نه به آن علت که من در مورد آن یا پیش‌فرض‌های آن گواهی می‌دهم، بلکه براساس فهم و رجوع به شناخت قبلی خودتان در خصوص موضوع شناخت حاصل می‌نمایید. چنین پیش‌فرض‌هایی درست هستند و دربردارنده نتیجه‌گیری می‌باشند. یک چنین شناختی می‌تواند به منزله شناختی مبتنی بر مضمون و محتوای گواهی تلقی شود، اما نمی‌تواند در زمره مقوله‌ای قرار گیرد که ما آن را تحت عنوان «شناخت مبتنی بر گواهی» می‌نامیم.

۷. در «توجیه حافظه‌ای»، مقالات فلسفی ۲۳ (۱۹۹۶) این تباین را بسط داده و از آن دفاع کرده‌ام.

۸. در این باره که آیا شناخت انتقال یافته توسط گواهی، به اندازه شناخت [متعلق به] شخص گواهی‌دهنده، دارای شالوده‌های محکمی هست یا نه، نظر قطعی نمی‌دهم (اگرچه تمایل دارم بگویم که می‌تواند چنان باشد، مثلاً چنانچه گواهی‌دهنده «مطلقاً» قابل اعتماد باشد، که البته این خصوصیت اصولاً می‌تواند در برخی موارد مربوط به حافظه باشد). در عوض، همانگونه که الوین پلاتیجا در کارکرد تضمین‌کننده و مناسب (آکسفورد و نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۳)، ص ۸۴، می‌گوید، تا آنجا که به شناخت مربوط می‌شود، «زنجیره گواهی، قوی‌تر از ضعیف‌ترین حلقه خود نیست.» منظور او از «تضمین تقریباً» آن چیزی است که باور صادق را تبدیل به شناخت می‌کند؛ و اگر این موضوع، همانگونه که من خیال می‌کنم، صحت داشته باشد، آنگاه توجیه با تضمین در خصوص این موضوع نظیر آنچه که در رابطه با شناخت مطرح شد، تباین دارد.

۹. اگر اینگونه باشد، ممکن است چیز دیگری را نشان دهد: با این فرض که شما نمی‌توانید گزاره‌ای را بر پایه پیش‌فرض‌هایی که نمی‌دانید، دریابید، این مثال نشان می‌دهد که شناخت مبتنی بر گواهی شما، استنتاجی نیست، زیرا موضوع باورپذیری احتمالی، شناخته نشده است بلکه فقط در حد قابل قبولی فرض گرفته شده است. ۱۰. یکی از احتمالاتی که در این جا مطرح شده است، امکان شناخت بدون توجیه است. این موضوع تقریباً به‌طور مفصل، در فصل ۸ مورد بحث قرار می‌گیرد.

۱۱. صورت‌بندی این اصول، به شیوه‌های مختلفی، محتاطانه انجام گرفته است: مثلاً این اصول امکان آن را به دست می‌دهند که اوضاع و شرایط غیرمعمول باعث ظهور استثنائاتی شوند؛ این اصول با استنتاجی بودن باورهای مبتنی بر گواهی سازگارند، اما مستلزم آن نیستند؛ بنابر آنها، توجیه به دست آمده ممکن است قوی نباشد بلکه برای آنچه می‌توان «باور معقول» نامید، «بسند» باشد. اصول مزبور اجازه می‌دهند تا باورهای مبتنی بر گواهی همیشه دارای یک توجیه بدیهی و معتبر (prima faci justification) از سوی گواهی باشند، اما مستلزم این موضوع نیستند (اگرچه این نکته به نظرم معقول است که مستلزم آن هم باشند، اما در این باره رأی قطعی صادر نمی‌کنم)؛ و همچنین اجازه می‌دهند که مخاطب، از منبع‌های دیگر نیز توجیه و شناختی را از گزاره مورد نظر به دست آورد. می‌توان اصل معرفتی را بدین صورت بسط و توسعه داد که مخاطب دلیلی کلی برای تردید ندارد، اما این موضوع را فقط از باب پیشنهاد مطرح می‌کنم.

۱۲. نظر من در اینجا با نظر الیزابت فریکر (Elizabeth Fricker) فرق دارد که معتقد است، مخاطب باید به‌طور ادراکی

باور کند «که گوینده بیانی را با مضمون خاصی ابراز کرده... که می‌تواند نوعی شناخت باشد... تفسیر جان مک داوول (McDowell) مرا قانع کرده است که ادراک‌های حسی شنونده که از سخنان گوینده حاصل می‌شوند، مواردی از شناخت ادراکی هستند.» رجوع کنید به «معرفت‌شناسی گواهی»، *گزارشنامه‌های انجمن ارسطویی* ۶۱ (۱۹۸۷)، ص ۷۰. ارجلی که به مک‌داوول شده است برمی‌گردد به «ضدواقعی‌گرایی و معرفت‌شناختی فهم»، در اچ‌پرت (H. Parret) و جی. بوورس (J. Bouveresse) (ویراستاران)، *موضوعات فلسفی* (آکسفورد، انتشارات کلارندون، ۱۹۸۰).

۱۳. جان گرکو (John Greco) (در مکاتبات خود) این سؤال را مطرح کرده است که چرا ربط خودآگاهی با ادراک حسی مانند ربط ادراک حسی با گواهی نیست. یک جواب اولیه می‌تواند چنین باشد که خودآگاهی (حسی) در ادراک حسی نقش یک مؤلفه را دارد، در حالی که ادراک حسی به منزله مؤلفه گواهی نیست. توجیه ادراکی به داشتن خودآگاهی پیرامون موضوع مورد ادراک (perceptual object) وابسته است، اما به کاربرد دیگری از خودآگاهی وابسته نیست، در حالی که توجیه مبتنی بر گواهی تا آنجا که به آن مربوط می‌شود (یعنی از لحاظ گزاره‌ای که مورد گواهی است) به ادراک حسی وابسته نیست و به کاربردی از ادراک حسی وابسته است که از گواهی جدا است.

۱۴. معرفت‌شناسی گواهی، آنگونه که در اینجا مطرح شده است، ممکن است مفیدتر از معرفت‌شناسی مطرح شده توسط توماس راید باشد. برای دفاع از دیدگاهی ظاهراً رایجی مبنی بر اینکه باورهای مبتنی بر گواهی می‌توانند برای توجیه شدن خود، لزوماً به منابع دیگر توجیه وابسته نباشند، رجوع کنید به مارک اُون وب، (Mark Owen Webb) «چرا همانقدر درباره چیزها می‌دانم که شما می‌دانید: پاسخی به هاردویک»، *مجله فلسفه*، ۹۰ (۱۹۹۳)، ۷۰-۲۶۰.

۱۵. به‌طور دقیق‌تر، نمونه‌های مزبور صرفاً لازم است که سرخ به نظر آیند (مثل وقتی که اشیای سفید با نور سرخ روشن می‌شوند)؛ و شاید به‌طور قابل بحثی بتوان واژه «سرخ» را حتی فقط با ایجاد توهمات درباره آن رنگ، آموزش داد. ۱۶. این را می‌توان به بحث‌هایی که مثلاً در آثار دونالد دیویدسون وجود دارند، ربط داد و نتیجه گرفت که بیشتر باورهای ما باید صادق باشند، اما نه به این معنا که موضوع مورد نظر، به تنهایی چنین نتیجه‌گیری نیرومندی را فراهم آورد. برای مطالعه بحثی پیرامون این موضوع و فرضیه‌های دیویدسونی دیگر، ایضاً به کودی، رجوع کنید، به خصوص به فصل ۹.

۱۷. فهمیدن این موضوع دشوار است که چگونه می‌توان بدون ایجاد باور، یادگیری مفهومی را از طریق گواهی به وجود آورد. آیا ممکن است که یک کودک را، با گفتن اینکه نیمکت سرخ است، با سرخی آشنا کرد، اما در عین حال، آن کودک نیز باوری را، مثلاً به لحاظ عینی سرخ بودن رنگ نیمکت، به دست نیاورد؟ احتیاجی نیست که در اینجا به این موضوع بپردازیم؛ ضمناً در اینجا کاری به سؤالات دیگر مربوط به این موضوع و راجع به مفهوم‌سازی در حیوانات عالی (higher animals) ندارم.

۱۸. یکی از دلایلی که این موضوع به انسان‌های عادی و بهنجار محدود می‌شود آن است که ظاهراً امکان دارد انسانی خلق شود که از ابتدای به دنیا آمدنش بالغ باشد (البته به‌طور مصنوعی، نه طبیعی) به گونه‌ای که بسیاری از شناخت‌ها را درباره گزاره‌های انتزاعی و احتمالاً گزاره‌هایی از نوع دیگر (مثلاً درباره محیط بیرونی قابل ادراک خود)، پیش از

هرگونه گواهی، داشته باشد. داستان آدم و حوا روایتی است دینی از یک چنین خلقتی در مرحله بزرگسالی. همچنین برداشت‌هایی بر پایه تکامل تدریجی، درباره ظهور اولیه شناخت در تاریخ بشر وجود دارند، اما مسائل ژنتیک ما را از مسائل اصلی‌مان دور می‌کنند.

۱۹. به این اصطلاح در زبان‌شناسی، توانش زبانی گفته می‌شود. (م) (linguistic competence)
۲۰. پژوهشی در باب فهم انسانی، ویراسته ال. ای. سلبی بیگ (L.A. Selby-Bigge) (آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۰۲)، بخش ۸۸.
۲۱. مطمئناً نمی‌توانیم به بخش قابل توجهی از شناخت علمی توسل جوئیم، زیرا در چنان حیطه‌ای، به میزان فراوانی وابسته به گواهی کتبی یا شفاهی هستیم. مثال دیگری که در آن، وابستگی مزبور بیشتر از آنچه به نظر می‌رسد دریافت می‌شود، توسط جان هاردویک، در «وابستگی معرفتی»، مجله فلسفه، LXXXII (۱۹۸۵)، ۷۰۸-۶۹۳، آورده شده است.
۲۲. برای پشتیبانی از ملاحظاتی در جهت امکان توجه موضعی و بر ضد توجه سراسری، به الیزابت فریکر، «گفتن و اعتماد کردن: تحویل‌گرایی و ضد تحویل‌گرایی در معرفت‌شناسی گواهی»: سی. ای. جی کودی: گواهی، یک بررسی فلسفی، ذهن ۱۰۴ (۱۹۹۵)، ۴۱۱-۳۹۳، رجوع کنید.